

درین نامه رفیعی که خالی از غفلت است  
بجز دیده رو که گذرگاه عاقبت تنگ است  
نه من زنی علی در جهان بولم و بس  
بچشم عقل درین بگذار پیر سیب  
بگیر طره مه پیکری در قفسه خوان  
دل امید فراوان بوصل رویت و آ

تراجمی و می صافی صغیره نزل است  
پیا له کیر که عمر غریب بی بدل است  
عالمت علمایم ز علم بی عمل است  
جهان و کار جهان بی ثباتی عمل است  
که سعید و محسن ز نا شیر زهره نور عمل است  
ولی اجل بره عمره زن اول است

بهرچ دور نخواهید یافت بشیرش  
چنین که حافظ است با ده اول است

منم که کوشیدم بیخانه خاقان همنست  
ترجمه ترانه پیشک و صبح منیت چه با  
ز یاد شاه که اقامت غم بجز بند  
غرض نمسجد و میخانه ام و حال سخا  
که به تیغ جان خیمه ز کرم و رنی  
از آن زمان که برین آستان نهادم  
را که کدایتی بود از سلطنت هرگز

دعای پرمغان در دو سجده است  
نوامی من بجز آه عذر خواه همنست  
کدامی خاک در دست پادشاه همنست  
جز این خیال نه دارم خدا گواه همنست  
ریمیدن از در دولت ز سر راه همنست  
و از مسند نورشید کیک که همنست  
که در جور و بیجا عذر خواه همنست

کناه اگر چه نبود اختار ما حافظ  
تو در طریق ادب کوش گوگن همنست

ختم زلف تو دام کز و دین است  
بحالت بحر حسن است لسیکن  
ز چشم شوخ تو کی جان توان برد  
بر آن چشم سید آفرین باد  
بر جام عشق می نوشید جانم  
پلکیم و وصف آن شوخ که اورا  
عجب علی است علم عشق بهیسات  
نه پنداری که بد کورفت و جان بزد

مشوفا نظر ز کز لافش ایمن  
که دل برود کونان در بند دین است

ز آن یار دلتوازم مگر سیت باشی  
بی مزه بود و دست هر صدمتی که کرده  
زندان تشنه با جامی بنید پس

که کندوان عشق تو شمشیر است  
یاد مباد کس را محذوم بی غنایت  
کو بی دلی شتابا رفتند از کجاست

کناه